

گوزن‌های پا به ماه. ۵

)

هیچ کس باور نمی‌کند
عشق
آن تفنگ سر پری باشد
که در سکوت درخت‌ها
زانوی آهو بره‌ها را لرزاند.
پنجره را که باز می‌کنم
لرز می‌شود
خون یوزپلنگ مغروری که
از سینه‌ام گریخت

۶. گوزن‌های پا به ماه

۲

شماره‌ی تمام نفس هایت را دارم،

من از بچگی
به حساب پس انداز قلکم
دل خوش بوده ام.

گوزن‌های پا به ماه ۷.

۳

سبزه‌ی نازک روئیده در سیمان
اسبی بود
که سکوت ایل را
شپشه می‌کشید

۸. گوزن‌های پا به ماه

۴

ماه
از درختهای حاشیه‌ی خیابان
بالا می‌کشید.
مثل نفس
که از گلو پائین می‌رود
در من حلول کرده‌ای

نه
اسلحه دیگر
کفاف این جنگ نا برابر را نمی‌دهد
باید برای فتح این ایل
قلم بردارم
و ترا
آنگونه که هستی
بسرایم.

۱۰. گوزن‌های پا به ماه

۶

راه گریزی نیست
این را قابله هم فهمید
وقتی
بند نافم را
به گربه ای داد
که چشمهایش تپله هایی بودند
با دو خط ممتد نورانی
که در افق
یکدیگر را به آغوش می کشیدند



شعر گاه
غروب لنگرگاهی است
که در هیاهوی جاشوهای خسته.
بی خیال زمین
به آسمان فکر می‌کند



گمانم عشق
آن اسب وحشی مغروری باشد
که شب هنگام
میان سینه ام
چهارنعل می‌تازد

پرده را کنار می‌زنم
برادر کوچکم
کوهی بردوش و
اقیانوسی درچشم

خیره
به زبان الکن پرنده ای
که نیامده پر زد.

شاید
باید
با قطار قبلی می‌رسیدم

۱۴. گوزن‌های پا به ماه

۱۰

تفنگ قدیمی پدر
دلواپس
گوزن‌های پا به ماهی بود
که در پناه دره‌ها
ماغ می کشیدند.

پدر نگران بچه‌هایی که
گرسنه خوابیدند
و گوزن‌ها
دلواپس پدر بودند
که بی تفنگ
از شیار دره
بر می گشت.

گوزن‌های پا به ماه ۱۵.

۱۱

گندمزاران
می توانند
بوسه گاه پرندگان باشند
که گاه
خسته از درو
جراحت دلهاشان را مرهم میگذارند.
گیسوان تو کو
دارد
پرندهی مجروحی
میان سینه‌ام بال بال می‌زند.

۱۲

نه
هرگز نتوانسته‌ام دوست نداشته باشم
ترا
شعر را
و رقص پرن‌دگان را
حتا
آن هنگام که پدر
باچشمهایی پر
و دستهای خالی
به خانه برمی گشت

گوزن‌های پا به ماه ۱۷.

۱۳

شعری که نیست
فقط اینکه
چاقو
دسته‌ی خودش را برید.

۱۴

سیمرغ
مجروح
با چراغ
خسته از قایم باشک بازی قاف
بر می‌گشت

۱۵

ما بچه های زیرکی نبودیم

وقتی لیلا را

به خانه ی بخت می بردند،

از پشت پنجره

داماد را نفرین می کردیم

قند توی گلوی مادرم پرید.

حلیمه خاتون گفت

فالت رو بگیروم؟

پسر: عجب پیشانی بلندی داری

بادبادکم توی سیم‌ها گیر کرده بود

ما بچه های زیرکی نبودیم

پیشانی بلند سعید گل داد

مثل شمعدانی های مادر بزرگ

که جمعه های آخر سال

بوی سعید را می دهند

۲۰. گوزن‌های پا به ماه

۱۶

ماه
از پله‌ها پائین آمد
من به آسمان رفتم
من
پائین آمدم
ماه بالا رفت
جهان الاکلنگ کوچکیست
که بالا و پائین مان می‌کند.

من گاه
به غرش
ماده گوزنی که از درد زایمان به خود می‌پیچد
دل خوشم
و این سر خوشی
جهان را به خنده وا می‌دارد
شگفتا اسبی
که بی سوار آمد
و من هنوز
به غرش صدای گوزنی ماده که از درد زایمان
به خود می‌پیچد
دل خوش هستم

۱۸

سُرنَا بزن

ما

در پایکوبی درختها

پاچین مان را بالا زدیم

دیگر از چیزی باکمان نیست

حالا عشق

هر سازی بزند

می رقصیم

به پیشواز دشمنان
در عطر کندر و اسفند
آب پاشیده
قربانی خواهم کرد
و در مردی شان
حتا در دشمنی

باید کلاه از سر برداشت
همواره
یوزپلنگ‌ها
در مصاف تن به تن
از پشت سر می‌میرند

۲۰

دهان به تفسیر تو گشودم
زخمی به پهنای صورتم گل انداخت
از تو سرودم
کلاه از سر آسمان افتاد
از چاله خودم رستم
در چاه تو افتادم
دریغا تو
آن پری دریایی غمگینی هستی
که ماهیگیر پیر
سالیان دراز
هر غروب
با دستان مجروح نمک سودش
تور خالی را
از آب می‌کشید
و چه پیراهن‌ها
که بر اندام شاعران
گل داد

بر استکان خالی این روزها
نقش لبی بود
که از من
دریغ اش می‌کردی

گرمای این روزها
هلاکم خواهد کرد
تابستانی که از لبهای تو
گر می‌گیرد

۲۲

مهدی اخوان ثالث هم که باشی
کار شاقی نکرده ای
مگر آنکه
زمستان را سروده باشی
و این تازه
اول سرماست

با درختها راحت ترم
که ساده
ایستاده
سرتکان میدهند
به تائید بادها و کلاغ‌ها

بیچاره مترسکی
که روی دیوار شما
یادگاری نوشت

۲۴

کتری
روی سنگ چین اجاق سیاه شد
و من
پشت پرچین تو،

گمانم چیزی درون من
قُلْ قُلْ می‌کند

که روزگار تو را هم
سیاه خواهد کرد

نه تولدی

نه مرگی

و نه حتا

غرش تفنگی.

نه

دیگر کبوتری بر این بام آشیانه نخواهد کرد

بیا گرده هامان را به آفتاب بسپاریم

شاید

کمی گرممان شود.

۲۶

دست روی دست گذاشته ایم
همیشه همینطور بوده است
ما

در خیالاتمان جهان را فتح می‌کنیم
دن کیشوتی مضحک هستیم
که جهان را
به سخره می‌گیرد

ما بچه‌های ساده‌ای بودیم
وقتی
دخترها به مدد خرده سنگ‌ها
آرزوهایشان را
به دیوار امامزاده دخیل می‌بستند.

من شمع‌های زیادی بدهکارم
و دلواپسی تجدید شدن‌ها و
بساط آلو فروشی
هیچگاه اجازه نداد
دین‌ام را
به امامزاده‌ها ادا کنم.

۳۲. گوزن‌های پا به ماه

دیگر پشت لبمان سبز شده بود
میراژها
حنابندان خون راه انداخته بودند
و کلاس‌هایمان
یک روز در میان
دانش آموزی را به دوش می‌کشید.

دخترهای زیادی
شمع‌ها و سنگ ریزه هاشان را
در بهشت زهرا می‌گیرانند.
ما چتر منورها و پوکه‌ها را
کنار عکس بیژن
میان تاقچه گذاشته بودیم
پیر زنی تخم مرغ هایش را
به ستاد جنگ فرستاد.
دخترهای زیادی پیر شدند
دیگر موهایمان خاکستری شده بود
و من هنوز
شمع‌های زیادی
به امامزاده‌ها بدهکارم

۲۸

غروب
دو گوزن
در پناه دره‌ها
خورشید از ستیغ کوهها
سَرک می‌کشید
صبح
شکاف خالی دره‌ها
و عطری که
هوش از سر جهان می‌ربود

۲۹

عشق

گاه

بوسه‌ی داغیست

در نیمروز تابستان

که بر فیلتر سیگاری گُر می‌گیرد

و به من

تعارفش می‌کنی

۳۰

لطفاً برای این شعر
یک صندلی راحت بیاورید
می خواهد پا روی پا
بیندازد و
از پشت پنجره
به سکوت درختها گوش بسپارد
نه عمو احمد
الان اصلاً زمان مناسبی
برای مردن نیست
بچه های این کویر
شعر تازه ای که می شنوند
پوست شان کهیر می زند
دلشان
پشت پنجره ای گیر می کند
و از سکوت درختها
حرفهای عجیب و غریبی می گویند
از من می شنوی
روی صندلی راحتی بنشین
و از پشت پنجره شعری بخوان
ما بچه ها هم دلمان می خواهد
به ریش مرگ بخندیم

۳۱

دستهایت را به من بده
می خواهم ترا
بدون آنکه دستی در کار باشد
در آغوش بکش ام
لبت را به من بده
می خواهم ترا
بی آنکه حرفی در کار باشد
بوسیده باشم
این قلب را از من بگیر
و رشت‌های گیسوانت را به باد بسپار
این کولی می‌خواهد
به سیم آخر بزند

از اتفاق نامیمون قاصدک‌ها
خطوط بریلی که هیچ کوری را شفا نمی دهد
چیزهای زیادی یاد گرفته‌ام
مثلاً همین که پیراهن زمین
با چند ساسون اضافی
بر قامت تو کوچک می نمود
و یا شانه های من
با آن دو شاخه‌ی زیتون رها
که بوی ترا دارند
می خواهم برای آن موها
گیر سری بخرم
کدام شعر
نذر مرا ادا خواهد کرد؟!

۳۳

تو بارانی
و من گنجشک کوچکی
در پناه درختها
همیشه همینطور بوده
کسی که در پناه درختها ایستاده
دوبار خیس می‌شود

سلام آقای اسکندر
قبرتان چقدر کوچک است؟
روزنامه‌ها نوشته بودند
در مقدونیه زیتون می‌بارد
مزاحم خواب حقیرتان نمی‌شوم
حالا تا می‌توانید
برای کررها از کشور گشایی‌ها
دروغ سرهم کنید

۳۵

بریز
خواب مرا
به گنگ بریز
به کارون،
این چشمها از مردن
هراسی ندارند
فقط
نگران پلکی هستند
که از من دریغ ات
می کند

قسمت نبود
کنار پاشویه بنشینیم
آفتابم
لب بام ات نشست
برای این حواصیل
دانه بپاش
دیر یا زود
کشته خواهد شد

۳۷

سلام عمو نوروز
دیر آمدی
دیگر سرمان کلاه نمی‌رود؟
حالا عیدی ات را بگیر
و از راهی که آمدی
برگرد
می‌خواهم پشت همه‌ی این سالها
با خودم خلوت کنم

۳۸

لطفاً
به تلخی این شعر
خرده مگیر
حالا هر کس شعر مرا می‌خواند
می فهمد
در من حلول کرده ای
سراغ مرا از تو می‌گیرد
و جوابی تلخ می‌زیبد
لب لعل شکرخا را

۳۹

نرقص
توی این چشمها نرقص
این دست و دل بازی
مرا با سایه‌ام
گلاویز می‌کند

۴۰

همین جا
پیش پای من
جمجمه ای
که کلاهنخود بر سر دارد
و در فکرش
چیزی از کشورگشائیه‌ها نمانده است
تنها
دو حفره‌ی خالی
که شاید
روزگاری عاشق بوده‌اند
این را از دسته‌گلی که از سینه‌اش
روئیده می‌توان فهمید
و کاسه‌ی چشم‌هایش
که بدجوری خالی است

۴۱

رها شو
میان آغوش من

کنار این اسکله‌ی پیر
چیزهای خوبی پیدا می‌شود

از پله‌ها بالا بیا
این کشتی می‌خواهد
تمام دریاها را با شما قسمت کند
حالا هی بخند

این خنده‌ها
چیزی از دلواپسی مادرم
کم نمی‌کند
غروب شد
بیا تا دیر نشده
به خانه برگردیم

مرا به مذبح ببر
این قربانی دلش میخواهد
اسماعیل تو باشد
و عینک‌ام را
به گنجشک‌ها ببخش
بیرون این قربانگاه
بت‌ها انتظار ترا میکشند
به مادرم بگو
پسرت
از میان شعله‌های آتش
به سلامت برگشت
مردی که دهانش
عطر ترا دارد

۴۳

راه گریزی نیست
نمی توانم دروغ بگویم
به زنی که با رقص موزون دامن اش
مشک می زند
مادر
گمانم برای پینه‌ی دستانت
عصا می خواستی
مردی
که عمود خیمه ات باشد
این پسر جنون دارد
و به سنگ چین اجاق سیاه چادری
دل بسته
که روزی در بیلاق
چشمانت
پدرش را به زانو درآورد
حالا
جان تو و سنگ چین اجاقی
که ماست مرا
کیسه می کند

پدرم آفتاب بود
مادرم باران
من گنجشک کوچکی هستم
مجروح
و دلتنگی
زمستانی سرد
که بر فقر دستانم آماسیده است
دهانم اما
آشفشانی
که آدم برفی‌ها را آب می‌کند
در را باز بگذارید
زمستان می‌خواهد از اینجا بگریزد

۴۵

هنوز هم نمی‌دانم
عشق تو بودی
یا خیال من
و یا آن آهوئی
که در رقص گندمزار
جفت خود را زار
می‌گریست

مغموم تر از خشت های کوره پزخانه
چشمان معصوم کودکی است
که بر وصله های شلوارش
دوخته شده
و کبوترانی که از فراز کوره پزخانه‌ها
پرواز می‌کنند
نه وصله‌ها
نه کبوترها
و نه خشت‌ها
نه
دارد معصومیتی
میان کوره بال بال می‌زند

۴۷

میهمانها رفتند
خانه را جارو کردیم
ما ماندیم و
خنده‌هایی که مال خودمان نبود

دیگر به قاصدک‌ها اعتمادی نیست

حالا

آوازه‌ایت را در کافی شاپ‌ها از رادیو می‌شنویم

داود عزیز

فلاخن‌ات را بفروش و یک گیتار برقی بخر

بعد هم بیا تا با هم

به سینما برویم

این قهوه دارد دهان مرا

تلخ می‌بندد

۴۹

ما
شاید
آن دو پرانتز کوچکی هستیم
که جهان
میان ما فاصله می‌اندازد
بال که می‌گشائیم
جهانی عشق میانمان
غوطه می‌خورد

گوزن‌های پا به ماه. ۵۵

۵۰

پارک
سکوت پیر مردها
و هیاهوی جوانها
غروب
بلندی سایه‌ها
و نفس نفس زدن فواره‌ها
شب
رفتگری که خیابانها را سوت می‌زند

۵۱

بشقاب‌ها منتظرند

و مادرم

مضطرب

ساعت از ده گذشته است

کسی زنگ خانه را

به صدا در نخواهد آورد

دو قوی کوچک وحشی
در آرامش ساحل
در هم فرو می‌رفتند
و باد پایکوبان
موج‌ها را
به رقص
در می‌آورد

۵۳

دیگر این بغض گلوگیر،
استخوان مانده در زخم،
قوت لایموت
هرگزم به زانو
در نخواهد آورد.
من ایستاده خواهم مُرد

برگشت
فاتحانه و مغرور
برگرده‌هاش
شیار پنجه‌ی گرگها
که در آستانه‌ی در فرو افتاد
مادرم
کلون در را انداخت
شعله‌ی لمپا را پائین کشید
یکی از ما
جمعه شبها باید
حلوا خیرات می‌کرد
ما هشت نفر بودیم
و این بغض مانده در گلو

۶۰. گوزن‌های پا به ماه

۵۵

چگونه می‌توانستم
در این طوفان
در این سونامی
نجات ندهم
همه‌ی آنچه را
که می‌توانستم نجات دهم
ترا
شعر را
و آزادی را
که هویتم بود.

وصیت کرده‌ام
اوراق هویتم را
در رودخانه‌ای آرام
بریزند
که به هیچ اقیانوس آرامی راه ندارد
این سونامی
ترا
آزادی را
و هویتم را

گوزن‌های پا به ماه ۶۱.

خواهد ربود

۵۶

آسمان این سالها
عروس بی جهازی بود
که آفتاب خیره‌اش
دیم زارها را
خشکاند
دستار مادرم زبر می‌چرخید
و زمستانی کشنده را خبر می‌داد
پیرمردها
بچه‌ها
گله‌های گوسفند
مثل دندان‌های عفونی
ستاره‌هایی
که تا سپیده دم
نا پدید شده بودند

آن اتفاق کوچک و
ساده‌ی بازیگوش
گویی عطر بهاری سنجدی بود
که مثل پرنده از قفس مدرسه می‌گریخت

میزهای چوبی مدرسه
گواه خوبی هستند
دل‌م نیامد اسم ترا روی آنها بکنم

مثل میزها
که سکوتشان پُر بود
از هیاهوی سبز جنگل‌ها و پرنده‌ها
فقط

۶۴. گوزن‌های پا به ماه

روی درختی تناوری
دلی کنده بودم
و اسم مقدس تو
که مرا
به جرم تحریف درختها
و درختها را به جرم دلدادگی به من متهم کردند

نمی‌دانم
شاید
آن درخت تناور
میزی باشد
که بچه‌های کوچک بازیگوش
را
به اتفاقی ساده
پرنده می‌کند

۵۸

سوت عزیمت کشتی
شلیک تپانچه‌ی مردی بود
که خیالش در موجی نا آرام
گم شد
فکر کن
از این جنایت خاموش
تنها بطری نامه‌رسانی
به ساحل بیاید و
تپانچه‌ای که در رطوبت ماسه‌ها
زنگار بسته است
روایت عوض می‌شود
من مجنونی هستم
که تپانچه‌ی زنگار بسته‌ام
غروب لنگرگاه را قدم می‌زند
و هیچ بطری نامه‌رسانی
این تپانچه را
در سوت عزیمت کشتی‌ها
شلیک نخواهد کرد

به نام خدا

گوزن‌های پا به ماه

کمال شفیعی مشعوف



گوزن‌های پا به ماه ۶۷

پیشکش به روح ملکوتی پدرم

و تقدیم به دستان پر سخاوت خانواده ارجمندم

خصوصاً برادر گرانقدرم

حاج جمال شفیعی

که حق بزرگ پدری و استادی بر من دارد.



تهران - صندوق پستی ۳۱۶/۱۳۱۴۵
Email: com.Nashredastan@yahoo.com
۰۹۱۲-۴۲۱۴۵۸۹

سرشناسه	: شفيعی مشعوف، کمال
عنوان و نام پديدآور	: گوزن‌های پا به ماه / کمال شفيعی مشعوف.
مشخصات نشر	: تهران: نشر داستان، ۱۳۸۷.
مشخصات ظاهري	: ۶۴ ص.
شابک	: ۲۰۰۰ ريال : ۰۸-۰۰-۷۰۷۳۱-۶۰۰-۹۷۸
وضعيت فهرست نویسی	: فیا
موضوع	: شعر فارسی -- قرن ۱۴
رده بندی کنگره	: ۱۳۸۷ گ۹۵۳۵/ف۹۸۱۲۳/PIR۸۱۲۳
رده بندی ديوبی	: ۸۵۶۲/۱
شماره کتابشناسی ملی	: ۱۵۲۲۹۳۹

گوزن‌های پا به ماه

کمال شفيعی

۰۹۱۸۸۱۷۱۸۴۳

حروف نگار: رنگین کمان

چاپ اول: بهار ۱۳۸۸

چاپ دوم: تابستان ۱۳۸۸

چاپ سوم: پای‌ی ۱۳۸۸

چاپ چهارم: زمستان ۱۳۸۸

چاپ پنجم: بهار ۱۳۸۹

شمارگان: ۲۲۰۰ نسخه

قیمت: ۲۰۰۰ تومان

شابک: ۰۸-۰۰-۷۰۷۳۱-۶۰۰-۹۷۸



شعر ایران - ۱

THE DEERS NEAR THE TIME Kamal Shafiei

سلام عمو نوروز
دیر آمدی
دیگر سرمان کلاه نمی رود
حالا عیدی ات را بگیر و
از راهی که آمدی
برگرد
می خواهیم پشت همه ی این سالها
با خودم خلوت کنم

کتابخانه
گوزنهای پارسه
شیرازستان

گوزنهای پارسه ماه
د دفتر شعر کمال شفیعوی

شابک: ۹۷۸-۶۰۰-۹۰۷۳۱-۰-۸
ISBN: 978-600-90731-0-8
تهران - صندوق پستی ۱۷۱۸۳۲۱۶
Email: Naashiradestan@yahoo.com




www.IrPDF.com

وبلاگ درباره ی کسی که دست به کار بزرگی زد:

WWW.MR-SHAFIEI.PERSIANBLOG.IR

وبلاگ عکس‌های کمال شفیع‌ی:

WWW.MR-SHAFIEI.WEBFOTO.IR

تهیه ی نسخه ی الکترونیک گوزن‌های پا به ماه:

امیر هاتفی نیا